

## شعر پایداری در آینه ذهن هنرمند افغان

### فرشته رستمی ، مسعود کشاورز

بسا انسان هایی که- از گذشته تا کنون- و رای هر اثر هنری نهفته اند . آن هنری که اندیشه و باوری را با خود شلال می زند ، هنری ورجاوند است که از یک تن عبور کرده و ماندگار است .

گزارشی که در پی خواهد آمد، بر شاعران افغانی چشم دارد که عنان بر ذهن پویای خویش نزده اند ، آزاد و رها ، سرودند ؛ پس بازتاب نسل خود و خواست خویش گشتند . در این میان از آن روی که پیشینه ای مشترک دری زبانان را بهم گره می زند و سپهری همانند دارند ، اسطوره و حماسه - چه ملی ، چه دینی - در نازک کاری های شاعر ، رقصان و پیچان ، به نمایش در می آید. گویی رگ های شعرشان از آنچه بوده اند ، ریشه می گیرد و امید دارند در کشاکشِ جنگی نامرد ، خود ، زبان و فرهنگ خویش را ماندگار سازند .

افغانی در آشوب نبرد و غارتی دیر باز به شعری دست یافته که در آن هستی و زندگی در پالوانه آزمون و خطا غربال می شوند . آنها که ذهن شاعر را آماج نامردی و ناراستی کردند ، ناخواسته ، موجب بروز شعری پخته گشتند؛ و سرریز گدازه های واژه بر کاغذ بود که شعر شادی شکار افغانی پدیدار شد. نه ، غم نامه نیست! شعری که ثمره تجربیاتی لمس شده و پسوده شاعر، دیده ها و شنیده های اوست، با شعری که برآمده از رامش و دوستی است ، چه بخواهیم یا نخواهیم دو سویه می باشد . شعر افغانی بازتاب جنگ و جدال است !

**واژه های کلیدی:** ذهن، اسطوره، حماسه، جنگ، شعرافغانی.

### آغاز

سرانجام آمد . تکیه بر کوه داشت ؛ اما چشم ها ؟! چه اندازه ناپیدا! چقدر خالی!

گلشا (نامی افغانی است)! چشمان خود را به کدامین بغض ارمغان داده ای ؟ چشمان تو به جستجوی کدام سوت سرب ، از چشم خانه قدکشیده است؟ و ذهن تو در جدال چه " یافتن " ی هزاهز براه انداخته ؟ گلشا ! تو خود " ذهن " هستی ، تو ذهنی چابک و جویایی! تو خود خود شعری ، گلشا ! خسته ای ؟ نه ، تو خسته نیستی، نا امید نیستی ، همه یکپاره روحی ، تو ادامه بده ، تو خود را در من شعر ادامه بده ، که شعر سرزمین تو برای یک تن ، بیش است .

زمانی که روزنه های چشم گلشا فراخ شد و ذهنش ، بندها را وا نهاد، ازلیت را باز پس داد . ذهنش با ازلیت پیوندی شگفت یافته بود؛ و اکنون در شعر، هر آنچه دریافت کرده بود، نمودار می گشت . گلشا خود شعر بود ؛ شعری که با گرایش ویژه به انسان و زندگی، به درک تازه ای از عشق و سیرو سلوک اندیشه های تاب

ربای می پردازد؛ که کشف اوست، کشف شعریت گلشا است. نه، گلشا! تو زن نیستی، مرد نیستی، تو ذهن شاعر هستی، به گستردگی اذهان.

زمانی که رمانتیک های انگلستان به چالش شعر پرداختند، پیرامون ذهن شاعر آتشی افروختند که هر چه به دوران کلاسیک بازبسته بود<sup>1</sup> در آن سوزانده شد؛ شعری ناب درخشید که پویایی و زایایی، نخستین پرتو آن بود. کالریج<sup>2</sup> شعر را فرایندی می دانست که تمامی ادراک های حسی شاعر را درهم می تند و ثمره آن جوشش شعر است، از دل هر آنچه رخوت و سکون و ایستایی و ناجنبانی ست.

شعرزنده بایستۀ زندگی زنده است. اشیاء، زمانی توان راهیابی به درون شعر را دارند که در پالوانۀ ذهن شاعر دگردیسی یابند، و زمانی کارایی خواهند داشت که بازتاب جهان درون و دنیای ذهن شاعر باشند. وردزورث<sup>3</sup> می گوید: «اگر از اشیاء خارجی در شعر استفاده شده باشد، تنها در صورتی که این اشیاء در درون شاعر دگرگون شده، و یا بازتاب احساس های شاعر باشند توان راه یابی به دنیای شعری شاعر را دارند» (رستمی، 20: 1382) زندگی بیرونی شاعر با دیگر انسان ها در پیوند است؛ اما در زندگی درونی، او فلسفه ای شخصی دارد. بلیک Blake و شلی<sup>4</sup> شعر را بینش شاعر می دانستند. بینشی که با دنیای عادی آزمون های همگون مردم در کنشی دوسویه است.

شعر شاعر، سر ریز ستیهندگی ها و چالشگری های بسیار ذهنش است. به این سو باید نماز گزارد و آنرا ستود؛ که شاعر دو در یک است، زیرا هم خلق می کند، چونان آفریدگاری زبر دست؛ و هم مخلوق است چون بنده ای زیرک. زیرک، از آن جهت که می تواند کارنامه ها و انرژی های رها شده در بیکران را به خدمت گیرد، گیتی و مینو را بیامیزد، اندیشه کند، و ذهنی پیکرمند که نیک بیگانه با دیگران است بیافریند. زمانی که انسان، خلق می کند به آفرینش الهی انگشت زده است. آیا این انسان که وجودش پرسش است و جستجو، دمی - اگر چه اندک - می تواند آرام پذیرد؟ او زبان را به مُرد می گیرد؛ زبانی که «حوزه ای از نیروهای اجتماعی است که ما را تا اعماق ریشه های مان شکل می بخشد» (ایگلتون، 121-122: 1380). واژه ها همان هستند که همه جا هست، اما آبگینه ای شدند که می توان از آن سویشان ازلیت را نگریست. شاعر در این میان تنها گذرگاهی است که "بی نهایت" از ذهن او، سپس سخن او و سرانجام شعر او، نمود می یابد؛ و بر هستی گیتی گام می نهد. کرنش بر چنین شعری و فرخباد بر چنین گذرگاهی ...

مردم شاعر ذهن برتر

اما تمام قصه این نیست. نیرو نیز تنها یک سویه نیست. اگر ذهن برتر مایۀ ذهنی اندیشمندان است، انرژی مردم و اندیشمندان نیز یاری ده آن بزرگ ذهن. کیهان، روزنه هایی دارد برای دریافت، تبدیل و بازتاب آن به جهان. شاید از این روی است که آفریده های ایزدی بیشتر گروییست و چرخش بر هسته ای دارند؛ و جهان پر از انرژی رها شده ایست که باید به کار گرفته شود:

مردم اندیشمند ذهن برتر اندیشمند مردم

## بزرگ نیروی کارمایه جهان

اکنون نیز اندیشمندان به شعری که پشتوانه اش فکر و خیال و ذهن باشد، بیش از پیش بها می دهند . هایدگر ، از آن جهت که شعر، هستی ها را بر زبان می آورد و به هستی و زیست انسان زمینه می دهد ، بر آن ارج بسیار می نهد<sup>6</sup>. ذهن شاعر در آگاهی دمامد قرار دارد ، از این روی پیوندش با جهان خارج نیز دستخوش نوسان است . آلفرد شوتز می گوید : « ما آدمیان در گذرگاهی تاریخی زندگی می کنیم و به طور طبیعی در زیست فرهنگی جامعه شرکت می جوئیم و همان گونه که دیگران در زندگی فردی ما مداخله دارند ما نیز در زندگی آیندگان نقشی انکار ناپذیر خواهیم داشت . » ( هوسرل ، 83 : 1380 ) شوتز ، جهان روزمره را در کالبد Intersubjectivity (= جهان بینذهنی ) می دمید . دست و پنجه نرم کردن یک ذهن با ذهنی دیگر ، در پرده چندین لایه شعر نمود می یابد ( ذهن خواننده با ذهن شاعر ) .

چنین ذهنی که یک پا در درون فرد و یک پا در بیرون وجود شاعر دارد ، برای برقرار ماندن نیازمند توشه است . او توشه اش را از ناخودآگاهی وجود شاعر می گیرد؛ و آیا شعر برآمده از ناخودآگاهی برای یک تن است ؟ آیا به یک زمان دل سپرده است ؟ نه آیا زورق بانِ نوردِ آرامِ مکان هاست ؟ « آفرینش هنری مرز زمان را همچون مرز مکان ، درهم می شکند و به فراسوی این هر دو راه می برد . هنر در سرشت و سرنوشت خویش، آنسری و مینوی است و از این روی ، مانند پدیده های استومند و پیکرینه و اینسری ، در بند گیتی نمی ماند.» ( کزازی، 231: 1384) هنری که دمساز " مینو " بوده ، نه پُر دور است، نه بسیار نزدیک . به آسانی نمی توان به آن دستبرد زد ؛ اما شکیب سوز، باید چشم بر نواخت شاعر داشت . شاعری که تنها در زمان شعر گفتن گذرگاه آن ذهن ازلی به این دنیا ست ؛ و در دیگر زمان ها فردی است چونان تمامی انسان های دور .

## سپهر مشترک

" تفرّد " شاعر یا هر شخص دیگر، ثمره سرشت و تاریخ شخصی و اندیشه اوست ؛ که کارپذیرفته از فرهنگ و تاریخش است. اگر انسان ها همه همانند هم بودند کوشش برای راه یابی به اندیشه دیگری ، هرزه جوئی بیش نبود ؛ از سویی دیگر اگر یکسره با هم متفاوت بودند نیز پویشی بیهوده بود . قلاب انداختن به ذهن آن دیگری، گرچه دشوار است اما از آن رو که ما اندکی همانند و اندکی گوناگونیم، شدنی است .

روشنفکران از " سپهر مشترک ذهن " یاد می کنند و می گویند « ما با رجوع به سپهر مشترک ذهن می توانیم بر فاصله موجود میان انسان های اعصار یا فرهنگ های مختلف ، با همه اعتقادات و ایدئولوژی های مختلف ، فایق شویم . » ( ریکمن، 196 : 1382 ) اوج سخن شاعر نیز در شباهت هایی است که با دیگر شاعران دارد . تی اس الیوت ، در مقاله " سنت و استعداد های فردی " می گوید « شاعر بزرگ کسی نیست که به هر قیمتی که شده خود را بی نظیرو انفرادی نشان دهد بلکه شاعر بزرگ کسی است که به دیگران تقرّب جوید و در عرصه یک شعر عمومی ، به شرکت در کار دیگران دست بزند . » ( براهنی ، ج 1 :

1380). بخش کلیدی در چالش ذهنی هنرمند افغان و تاجیک پیوند فرد با خودش (که حماسه مذهبی را شکل می دهد) و پیوند فرد با دیگر افراد، از گذشته تا کنون است (که حماسه ملی را قدرت می بخشد). دو نیرویی که "بقا"ی ملّتی به آن زنجیر شده است. زنجیری گسست ناپذیر! درنخستین گام به سپهر مشترک ذهن و شباهت های شاعران، ناگزیر از نیاکان و اجداد شعر جنگ، یعنی اسطوره و حماسه یاد کرده می شود:

چه جهازی به از این گنجور مار به دوش؟! وقت آن است که فتوا بدهی خازن را

( دختر بن لادن: محمد تقی اکبری )

آنجا که نیروی جادویی اذهان به گره می افتد، و از یک ذهن برتر اثرستان می شود، "اسطوره" بر می خیزد. گوهر و مانایی شعر زمانی است که مویی فولادین به ذهن برتر بیابد و آنرا به هیچ روی نگسلد. در پناه اسطوره، به گفته "نیچه" ارزش ها شکل می گیرند و حقایق به تردید می افتند. ذهنی که بر سنگواره اسطوره جریان دارد، پیام شعریش بی چند و چون بر ذهن خواننده می نشیند؛ گویی نشستگاهی بجز آن در خور او نیست. این گونه، در دوری هنری، انرژی از ذهن خواننده به ذهن شاعر و وارونه، می جهد. زیایی و پویایی هنر - که رمانتیک ها بر آن پافشاری داشتند - بیش از پیش حاصل می گردد. هرچند ذهن شاعر در رده بندی، جایگاهی فراتر دارد و به آن ذهن برتر نزدیک تر است؛ اما ذهن خواننده نیز همپای و همپوی پیش می رود؛ که آن ذهن برتر آبخور تمام اذهان کوچک است. اسطوره هایی که در پی خواهد آمد، اکنون در زبان دری افغانی رخنه یافته است؛ اما معلوم نیست در کدام زمان و بر کدام نژاد دیگر حلقه بر افکنند و آن نژاد را از آن خود کنند؛ که اگر آب سرچشمه تمام شود - اگر! - چشمه ای دیگر با آبخوری نو تر سر باز می کند که بگوید این اسطوره تنها برای تو نیست، ای شاعر! ودیعه ای است برای تو:

این بیشه هفت سال پیایی پدر ندید      گوساله های بت شده دید و پدر ندید....

اینک نشسته ایم که تا نسل سامری      گوساله های شیری شان را بقر کنند

( مادر: سیّد ابوطالب مظفری )

آهسته لمس کرد تن ترد سیب را      دستی که در حرارت عشقش مذاّب شد

( سارا: سیّد نادر احمدی )

ای حماسه آفرین یل زمانه ساز! / پهلوان نامدار رنج و کار / ای تجسم تمام رنج / ای تجسم تمام ایستادگی به روی ظلم! / مادر زمین پس از تو تا زمان ما / هزارها هزار      کاوه زاده است ... (درفش: لیلا کاویان)

در شب میلاد آدم و حوا / که شاید مرده ای به پا خیزد / و به آهنگ دیگر بلند بخواند / حدیث آدم را .... ( بطن سرد زمین : حفیظ الله شریعتی )

و حماسه که زادهٔ اسطوره است « گرایشی است دیگر باره به خودآگاهی که در دل اسطوره ها - که یکباره برآمده و برجوشیده از ناخودآگاهی است - پدید می آید. حماسه، گذری است از ژرفاها به رویه ها » ( کزازی ، 186 : 1376 ) در شعر:

جوانمرد جوانمرگی چو «سهراب» سمنگانی      که جشن سوگ، بر تهمینه ها آراستی میهن ....  
نه « چنگیزی »، « شغاد » نابردار گور چالت کند      «تهمت» وار دام مرگ را ژرفاستی میهن  
( عروج برج خاکستر : جلیل شبگیر پولادیان )

شاعر تنها به چند نام تاریخی بسنده نکرده است . او در کاری باریک فرزند کُشی و خون کِشی ، نابرداری برادران که زخم ذهن شاعر بوده است را بدون درد مویه ها و ضجه زدن ها بیان کرده است و این را درد دلی بدون واژه برای دل پناهی خواننده - که حماسه نیز می داند - نهاده است. آیا این همان سفیدی های متن نیست ؟ و هر بار در هر زمان با نمودی جدید فرزندها کشته می شوند و برادرها نیز....

داستان ها و روایات قدیم با برافزودن کارمایه های نوین، حماسه را توشه می دهند. نازش تازش پهلوانان در گشودن اقلیمی نو ، برای کشوری کروفر، و برای سرزمینی خستگان زخم دشمن را بر جای می نهد . از سینهٔ پهلوانان آبخار گرداوری و گنداوری سرریز می کند. اما حماسه به تمامی این نیست، بلکه «منظومهٔ حماسی کامل آنست که در عین توصیف پهلوانی ها و مردانگی های قوم، نمایندهٔ عقاید و آراء و تمدن او نیز باشد.» ( صفا ، 30 : 1378 ) از این روی نازک کاری حماسه سرا در آمیزش فرهنگ، اجتماع همبالا و همپایه چالاکی و چُستی است :

حماسه نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگی های قومی یا فردی باشد بنحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد . موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملّتی در اعصار مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند .... مسأله تشکیل ملّیت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی.... است . ( همان ، 24 )

برای کشوری که نامش اندر قهرمان است و قهرمانی نه بر جای ، چه ماند؟ آن سرزمین نمی باید و نمی پوید؛ و در خود می شکند؛ زیرا در آفرینش ساز و ناساز همبری و همسری دارند. هر چیزی ضد خویش را در خود دارد . مردمی که نتوانند بر ضد خود چیره شوند ، جز شکسته نامی و گسسته یادی هیچ برایشان نمی ماند . هم در درون و هم در بیرون نبرد طولانی ، زمان و قهرمان را یکجا بلعید . پهلوان ها شکسته شدند و تا کودکان بزرگ شوند زمان زیادی باید برود و دشمن غنیمت شمار تمام کاستی هاست :

آشفته جیغ واهمه با قهقهه گریز      ننگین شکست بارقه را ناگزیر شد

( شکست بارقه : عبدالغفور آرزو )

هنوز دهکده از بهت رگبار سرب و باروت به در نیامده بود / که فرزندان را در ساحل کراچی به شیخان  
عرب فروخته بودند /.../...../ هیچ کس نمی دانست / که زن دیوانه نیمه جان / در ویران ترین اقصای دهکده /  
حرکت جنین خشم و نفرت فردای ده را / با انگشتان فاقه و انزجار / در بطن خویش دنبال می کند... ( ...  
هنوز : خالده نیازی )

و اگر تالوهای روح نبود ، انسان در بزرگترین شهوت خود یعنی بطالت می گنجد. ( گرین ، 182 :  
1380 )

نمونه ای کوتاه از حماسه ملی که تبلور فرد در اجتماع است گفته شد . اکنون - باز به کوتاهی - به حماسه  
مذهبی که غلیان درون فرد با خودش است پرداخته می شود. حماسه های دینی که هم به قلمرو  
اسطوره می آیند و هم در حماسه شررخیزند ، تاریخ ، زمان و مکان ، درون و بیرون فرد را خورش می دهند  
؛ هر چند دارای محکی قاطع برای جداسازی فرد از درون خودش یا بیرون وجودش نیستند.

در بیشتر شعرهای افغانی علی (ع) ، فاطمه (س) ، حسین (ع) و آشوب کربلا جایگاهی جاودانتاب دارد؛ و  
در شعر تنیده شده اند هم از آن روی که باوری مذهبی دارند و هم از آن روی که ستمدیدی خویش را با  
ستمدیدی آنان، تراز می زنند. مایه و توان شعریشان را از آن بزرگان می گیرند تا شومی فتنه و اختلاف را  
بنمایانند:

از تند باد حادثه سرد اختلاف      زیباترین طراوت هستی کویر شد

( شکست بارقه : عبدالغفور آرزو )

روشن داشت سخن آنکه، شاعر افغانی از بزرگان دینی اش فراگرفته که بدانند و باور داشته باشد که بیش از  
آنچه هست ، هست . ایشان به خشک اندیشان می نمایانند که به سرزمین " اسطوره - تاریخ " گام  
نهاده اند و نمی توان مرزی بی چند و چون برای آن پنداشت . زیرا بزرگان دینی براستی و بدرستی هم در  
اسطوره می زینند و هم تاریخ را طراز می بخشند . هنگامه های بیرون و آشوب های درون انسان را به  
مرداب و گنداب می رساند؛ نسیمی عطرآگین از دیار بزرگی راه طی کرده ، به دوست رسیده ، می تواند  
روشنایی برای روح آسیب دیده باشد ویاری ده او ؛ که این راه درنوردیدنی است و صبر تکیه گاهی سبب  
. سخن بر سر ذهنی است که به باورهای مذهبی سرشته شده است . هر زمان که بی تاب شود ذهنش او  
را به تکرار می خواند: یادت باشد ، بزرگان دینی ات نیز این گونه سرنوشتی را چشیده اند . اشعار زیر نمونه  
هایی اندک از این تبلور حماسی و خلوت ذهنی شاعر است :

به هر شهری به پای کربلای خون و خاکستر      به هر روزی زسوغ و اشک « عاشورا » سستی میهن

یتیم بی پدر را دوزخ عصیان ابلیسی ! شهید بی کفن را محشر کبراستی  
میهن

( عروج برج خاکستر : جلیل شبگیر پولادیان )

نخواهد ماند خالی بعد ازین مَشک وفا ، زیرا به دریا وام دادم ، بازوی آب آور خود را؟  
و عرش از کربلا تصویر کمرنگی است ، هان ای عشق دگر پرواز لازم نیست ، برگردان پر خود را  
( و عرش از کربلا ....: سید فضل الله قدسی )

من ایستادم اگر پشت آسمان خم شد نماز خواندم اگر شهر ابن ملجم شد

به این امام قسم ، چیز دیگری نبرم به غیر خاک حرم ، چیز دیگری نبرم

(شاعر این شعر را در مشهد ، بهار 1370 ش . سروده و پنداشته می شود مراداو امام رضا ( ع ) بوده است  
( بازگشت : محمد کاظم کاظمی )

حسین تشنه در ناباوری خشکیده ای مردم ! خدا لعنت کند این گونه آب آوردن ما را  
( شکست : پرویز آرزو )

اشاره کرد « بدانید با شما هستیم » نگاه ایل مسافر پر از معما شد

جوانه زد هیجان ها، جهان تکانی خورد فراز شانه های صحرا، دو نخل بر پا شد

در آن هوای هیاهو پرنده ها خواندند میان قافله، مردی غریب مولا شد

گذشت خنده و تبریک ها، بگو تاریخ ! شکوفه پوش کرامت، چه زود تنها شد

( دو شاخه نور : زهرا حسین زاده )

چقدر دشوار است/ سرود ملی خود را ز ترس از سینه / برون نیاوردن / و خطبه ها را نیز / به ناشناخته نام  
خلیفه ای خواندن (سرود غربت : صالح محمد خلیق )

### زخم جنگ در ژرفای ذهنِ شعرا فغان

گذشت، دوران حماسه، پهلوانی و قهرمانی یک تن گذشت . اکنون زمانی است که گروه گروه از مردم، کودک  
و جوان، میان سال و کهن سال ، تمامی نماد و نهاد حماسهٔ کشوری را نشان می دهند. اگر دشمنی از بیرون  
یا خانه خواهی از درون ، به حق خویش بسنده نکند و بیش بخواهد، از سیکنج هر خانه ، سینه سینایی  
رادمردی می شورد تا جهانی بیاشوبد. جنگ، امروزه گستردنی ها دارد ؛ میهمانش را به چرک و

چروک خوراک می دهد. برای کشور ما - ایران - برای افغان ها و برای هر کشوری که " بقا " بخواهد ، جنگ پدیده ای آشناست .

انسان امروزی وارونه انسان دیروز ، جنگ نمی خواهد . تا جایی که بتواند از آن دوری می کند . حماسه هایی که برانگیزاننده و فراخواننده برای کشور گستری ست ، امروزه دیگر معنا ندارد ... انسان امروز ، چشم باز می کند و مرز و کشور خود را پاس می دارد و گشادُ بیش از این نمی جوید . در شعر نیز زبان استعاره که تخیل و ذهن، در آن می شکفتد به یاری شاعر می آید تا سیمای فرتوت ، کوژ و کاو جنگ را بنمایاند.

و مرد، ساک غمش را گرفت و بالا رفت  
سکوت مه زده ای ، کوپه را تصرف کرد  
نشست و پشت سرش را نگاه کرد و نوشت  
جهاد، جنگ، سپس روی واژه هاتف کرد  
دو پلک خسته خود بست و مردمش گم شد  
هوای دهکده روشن تصوف کرد....  
ز کوپه خون سیاهی به راه آهن ریخت  
چرا ؟ چگونه قطار اینچنین تصادف کرد؟

( قطار : محمد شریف سعیدی )

و زنان ؛ / در حسرت جفت های شان / درمانده و تنها / پیر شدند / و میدان ها ؛ / از مردان پُر و خالی /  
گردیدند. (آیه های منسوخ : کریمه ویدا )

زمانی که عاقبت نگری و اندیشه برای فردا رنگ می بازد ، عقل به کار نمی آید و احساس ها پر رنگ تر و بی رنگ تر نشان داده می شود. زمانی که فردایی نیست همه چیز در امروز است ، و همه چیز برای فردا ؛ بسیار ساده، درهم و برهم شدن مغزها نمایان می شود . خدا نزدیک و نزدیک و نزدیک تر است ؛ و شعر و نمود آن بگونه ای دیگر . زیست گاه و تبلور گلشا در واژه ها و کاغذها می شود؛ زیرا دیگر گلشاهها و گل آغه و ابوطالب و جلیل و دارا ....وجودی ندارند . واژگان ، زندگی آنان را ادامه می دهند .

دوشیزگان قریه بالا کجا شدند؟  
گلچهره و گل آغه و گلشا کجا شدند؟  
گلشا شکوفه داد ، جوان شد ، عبوس شد  
در دشت های تفتت تفتان عروس شد  
گلچهره خوش به حال غمش غصه سیرخورد  
یک شب کنار مرز وطن ماند و تیر خورد

( مادر: سید ابوطالب مظفری )

ذهن شاعر نویسنده است. زمانی چند خطی که هر خطش فصلی از راز شاعر را می نمایاند . شاعر نقاش نیز هست ، رنگ احساس را در کلام می ریزد تکان می دهد، تکان می دهد و رنگی همه رنگ ، یا نه ، رنگی بی رنگ می آفریند و به کلام می آورد. در چشم خواننده رنگ می رقصد ؛ در ذهنش رنگ به کلمه میآویزد و در



گوشه ای از روانش می خرامد . شعر بر دل خواننده نفوذ کرده ، می رقصد . پس باید موسیقی داشته باشد. شاعر نویسنده بود؟ نقاش بود؟ نوازنده بود؟ هر چه بود و هر چه هست شاعر است . به سخن ویلیام باتلر ییتز – شاعر ایرلندی- رقصنده و رقص از یکدیگر تفکیک ناپذیرند .

اگر جنگ فقط در پلشتی گنجانده نشود ، گاهی برای شاعری یا نویسنده ای یا هر هنرمند دیگری می تواند چشمانی با بینایی دیگر ، تحفه بیاورد . به گفتهٔ اخوان : « ای خوشا زیرو زبَر دیدن! » یا : « ای خوشا آمدن از سنگ برون / سرخود را به سر سنگ زدن ». هنرمند جنگ دیده ، با ذهنی که از جهانی دیگر ، از ذهنی برتر نیرو می گیرد ، لرزه های خُرد بر پیکر هنر وارد می سازد که بسا برای عمر باتلاق گونه انسان ها ، باریکه راهی به دریا گشوده شود . نورامید ، خنجری است که از روزنه های فردا ، می آید و صورت امروز تلاش می کند آن را بپوشاند اما چه خوب که دستانش بسته ست . باید با آن روبرو شد . باید از میان تمام خنجرها آن را دید ؛ بدون آن نمی توان ادامه داد. زنجیری که هر حلقهٔ آن زنجیر چشمی است بهم گره خورده که دستان امروز را گرفته تا نتواند از نور خنجری فردا جلوگیری کند . چشم گروه گروه از مردم درگیر با جنگ ؛ سرخ ، صورتی، زرد، سفید ... نم دار ، هراسان ، حیران ، سرگشته و... چاره نیست ! باید با آن روبرو شد:

چگونه باز نگردم ؟ که سنگرم آن جاست      چگونه ؟ آه! مزار برادرم آن جا ست  
چگونه باز نگردم ؟ که مسجد و محراب      و تیغ منتظر بوسه بر سرم آن جاست  
( باز گشت : محمد کاظم کاظمی )

به سربازان اعلام کنید / دودکش ها را ببندید / و بگویید / فصل دیگری در کار نیست / زمین در یک فصل می میرد / و در یک فصل زنده می شود ...  
( بطن سرد زمین : حفیظ شریعتی )

ای مادر مقدس اندیشه های سبز ! / ای ناظر غریب ترین مرگ و انتقام ! / می بینمت که / وحشت و بیداد جنگ را / نفرین می کنی ...

( زن را در آن دیار نامی نیست : فوزیه رهگذر )

جنگ را به جنگ می نشانیم و ویژگی هایش را در شعر افغانی بر می شمیریم:

شعرها در هر دو ساخت نو و کهن خودنمایی می کنند ، اما منظومه های جنگی کمتر بچشم می خورد و بیشتر سروده ها کوتاه هستند . انسان امروز زیاده گو نیست، شرح نمی دهد؛ او از تصویر، تخیل و تمامی حواس یاری می گیرد تا با کمترین واژه ، بیشترین سخن را بگوید و خواننده نیز همباز اوست .

حضور بلور باورهای اسلامی و بویژه شیعی در شعر افغانی که نمونه هایی از آن آورده شده است، نبرد را توان می دهد. راستی و درستی دفاع از ملیت و کشور را گوشزد می کند.

بروز واژگانی که در فرهنگ جنگ پدید می آید، نام جنگ ابزارها و اصطلاحات نبرد، بافتار شعر را تشکیل می دهد.

زبان شعر، ساده است گویی شعر از توده مردم برآمده، جوشیده، غریبه و به خشم فرونشسته است. پس همچنان بر دل توده مردم نیز کارایی دارد.

درونمایه شعری، مهر، نور و روشنی است؛ و با بدی، پلیدی، دروغ و دشنام یکسره بیگانه.

6. پر تحرک است، و دینامیسم حرکتی در آن موج می زند. اما این حرکت از گیتی به مینو و جهان برین است. سیلی که از بیرون وجود شاعر سرچشمه می گیرد و به درون شاعر می ریزد و حرکتی ذهنی در پیوستن به آن ذهن برتر. به این نوید که "ماهی جدا مانده از خورشید بتواند آسمانی را روشن سازد". شعر جنگ، شعر حق است و مبارزه.

درخشیدن شاعران زن که فردای وطن را در بطن خویش و شعر شان، رقم می زنند.

شعر جنگ در افغانستان دو راه کار دارد: نخست در محور عمودی، افغان ها یا اوغان ها، آزمون سال ها نبرد با بیگانگان را داشته اند:

جنگ با شوروی، پاسبانی از مرزهای کشور افغانستان و وطن خواهی، شعر افغان را مانند شعر جنگ ایران و دیگر کشورهایی که برای استقلال خویش خونفشانی کرده اند، شعری سراسر ستیز با بیرونیان کرده است. در این دسته از شعرها با مردمی باورمند روبرویم «باورهایی ریشه دار که از تحرک و دینامیسم اعتقادی جامعه نیرو می گیرد و در نهایت به حفظ و حراست از سرزمین کهن سال و مرد پرور می گردد.» (رستگار، 1373: 391) و مانند تمام سرزمین هایی که با بیگانگان نبرد کرده اند، پوسته رنج را شکستند و فهم و ادراک و دید و بینایی نوینی را جایگزین آن کردند که این آسان بدست نیامد.

مردم جنگ دیده به همه چیز جان می دهند، به اشیاء، به کوه، به رود... به گفته چتمن: «به آن ها جان می بخشند تا بدان حد که شخصیت، ساختاری دیرینه و آشنا در هنر و زندگی پیدا می کند. انکار این امر انکار تجربه زیبایی شناختی و بنیادین است.» (تولن، 1383: 93) این مردم آنقدر به مرگ نزدیک بوده اند، آن اندازه از پشت سر مرگ راه رفته اند که باید "زنده" بیافرینند. آنان به زندگی تعهد دارند و به دنیا، دینی که باید آن را به انجام رسانند. آری دنیا نیز بر گردن ما حقی دارد تصویرهای جنگ همواره با این مردم خواهد بود؛ اما تصویر دیگری نیز وجود دارد، آنکه به او می گوید تو هستی چون "او" نخواست که تو نباشی ...

من از دیار درختان عبور می کردم / صدایی از پس دیوار آشنایی ها/ مرا می خواند:/ که ای مسافر شب /  
چرا به مزرعه ها قامت تفنگت را / ز هشت بوته برافراستی مترسک وار / چه سال ها شده از خوشه ها نشانی  
نیست / چه فصل ها شده با باغ هایت قهریم / پرنده های مهاجر به گریه می گفتند. ( پرنده های مهاجر :  
لطیف ناظمی)

و خاک / خاک مضطرب شهر/ گشته است / آجین خون و خنجر و خاکستر

( در عمق یک جنون : لیلا صراحت روشن )

اندوه میهنم شد / در فصل بارداری باروت/ و شکوفه های مسلسل / سالی که بهترین گل / داغی بود از عشق  
/ با زخمی/ از خمپاره ای / و « دنیا » / نه بد بود / ولی ما بدی کردیم / و بدی را خوب گفتیم .

( مردان ما نامردند : سعادت ملوک تابش )

زتنور طبع « فانی » تو مجو سرود آرام      مطلب گل از دکانی که تفنگ می فروشد

( صدف : رازق فانی )

از آن جا که به گمان میشل فوکو : « آنجا که قدرت هست مقاومت نیز      سر بر می دارد ، زیرا وجود  
قدرت موکول است به حضور مجموعه ای از نقاط مقاومت.»

( فوکو ، 156 : 1381)

دشمن بیرونی درشت ناک و درشت خوی برای در چنبر گرفتن گروهی از مردم و زمینی که ارزشی وصف  
ناپذیر دارد یورش می آورد . کار بر همه مردم روشن است . دفاع !

محور دوم در شعر افغانی زمانی است که دوست دیروز، دشمن امروز می شود به گفته رازق فانی: « همه جا  
دکان رنگ است ، همه رنگ می فروشند » دیگر با که نبرد شود و بر که تاخته گردد؟

بومیان را « خارجی ها » خوانده اند      از دیار مادری شان رانده اند

( از کاشانه های دور دست : زهرا حسین زاده )

های آزادی ! / کجایی ؟ / های دار کشیده چهار راه خیانت و ظلم / من مرگت را دیدم (های آزادی: طیبه  
سهیلا)

شاعر در پسین ذهن خویش ، آرام می جوید ؛ گویی « این قانون جامعه است که وقتی دوران بلا و درد فرا  
می رسد، افراد جامعه به نوعی زندگی خصوصی پناه برند و جامعه را نادیده گیرند.» ( میلر ، 134 : 1381)  
بدین روش ، پویایی و زایایی ذهن و نمود آن در شعر بیش از پیش می شود . نیروی شگفت و شگرف تخیل  
حضور می یابد . [ برای مطالعه بیشتر به گزارش " بررسی کارکرد تخیل در اشعار ...." رستمی ، توجه شود ]

شاعر پشت به خواننده و رودرروی جهانی قرار می‌گیرد پُر از نور؛ که خواننده تنها از آن پرتوی می‌یابد، و آن اندک نیز، بسیار است. ساخت و بافت شعری افغان در دو محور جنگ بیرونی و جنگ داخلی، الگویی را می‌آفریند که کمتر شعر جنگی توان رویارویی با آن را دارد :

دو رهبر خفته بر روی دو بستر      دو عسکر خفته در بین دو سنگر  
دو رهبر پشت میز صلح خندان      دو بیرق بر سر گور دو عسگر  
( دو رهبر : عبدالسمیع حامد )

آن روز که در شهر تلاطم بوده      جنگ دو نفر - به حرف مردم - بوده  
هفتاد نفر کشته شد و در آخر      گفتند که یک سوء تفاهم بوده  
( سوء تفاهم : همان )

آئینه را به آئینه هم اعتماد نیست      در کوچه های کاذب دیدار ، با خبر  
( همسایه : همان )

زرنج ناخوشی هایی که بر دل دارم از خویشان      کنون ای دوست ! می آید ز نام خویش هم ننگم  
( فرهنگ : محمد آصف فکرت )

به دکان بخت مردم که نشسته است یا ربّ      گل خنده می ستانند ، غم جنگ می فروشند  
دل کس به کس نسوزد به محیط ما به حدی      که غزال جوجه اش را به پلنگ می فروشند  
بنگر که کس ندیده گهری به قلزم ما      که صدف هر آنچه دارد به نهنگ می فروشند  
( صدف : رازق فانی )

کین ، انتقام ، شعر افغان را به جانگلایه هایی جانفریاد کشانده است . او بر گُشنده خویش لبخند می زند زیرا او را می شناسد . فضای شعریش آکنده از خشم است، خشمی که نه بر دشمن بیرون ، بلکه از درون می باشد؛ و حتی دشنام نیز خُنکای دل نخواهد بود. در این دسته از اشعار ، شاعران افغانی به فریادی تسکین دهنده می رسند . چنانچه شاعران رمانتیک باور دارند ، روان نژند انسان در واگویه دردهای عَفَن ، به تخلیه درونی می رسد و پالایش می یابد . عنصری که در تراژدی با " روان پالایی " از آن یاد می شود،<sup>7</sup> نیز مَهر درستی بر همین پندار می زند . زمانی که شکوه شکوه افغانی از تبار خود است ، و اسطوره هایبیلی دیگر و قابیلی دوباره ، بارها و بارها تکرار می شود؛ تنها هیاهوی شعری می تواند دل گفته اش را آرام بخشد. کین

، همان گونه که مارتین هایدگر می گوید: « کین با بی ارج کردن موضوع کینه جویی خود مبارز می طلبد ، برای اینکه نسبت به آنچه بدین سان حقیر و زار کرده است احساس برتری می کند ، بدین سان حرمت خودش را اعاده می کند . » ( کاشانی، 19 : 1382)

باور افغانی، چون نیاکانش بر رستن از کین - که پلی است به برترین امیدها و رنگین کمانی از پس طوفان های دراز- است . مثلث دشمن - (آن که ترا نمی خواهد) کین و امید<sup>8</sup> خیزابه های سهمگین از آزادی در شعر افغان نشانده است . آزاد نه تنها در برابر بند بیرونی بلکه در برابر " بند " درونی است؛ و " امید " آه چه کم فروغ است و دور (همان نور خنجری). آنکه می خواهد کسی را با شاخابه ای از رود به مسیری دیگر هدایت کند، یعنی آزادی ترا نمی خواهد . ترا به حال خود نمی گذارد . در این هدایت ! خشونت ، گاه ابزار کارآمدی است ، گاه ذهن ها باید به بند کشیده شود و گاه جسم ها. بند مویه های جانسکار شاعر از این ناکامی ذهن است. به گفته میشل فوکو بند کشیدن دو معنی دارد :

یکی به معنای منقاد دیگری بودن به موجب کنترل و وابستگی و دیگری به معنی مقید به هویت خود بودن به واسطه آگاهی یا خودشناسی . هر دو معنی حاکی از وجود نوعی قدرت هستند که منقاد و مسخر کننده است . به طور کلی می توان گفت که سه نوع مبارزه وجود دارد این مبارزات یا بر علیه اشکال سلطه اند (اشکال قومی ، اجتماعی ، مذهبی [سلطه] ، یا بر علیه اشکال استثمارند که فرد را از آنچه تولید می کند ، جدا می سازند و یا بر علیه چیزی هستند که فرد را به خودش مقید می کند و بدین شیوه وی را تسلیم دیگران می سازد .

مبارزات بر علیه انقیاد ، بر علیه اشکال سوژه و تسلیم شدگی و تسلیم . ( فوکو ، 348 : 1379

به این روش ، شاعر افغانی در پناه ذهن جادویی خویش می تواند از هر دو بند داخلی و خارجی ، درونی و بیرونی رهایی یابد شاید کوهی که سید ابوطالب مظفری آنرا آماج درد دل خویش قرار داده است ، همان آشوب آرام ذهنی شاعر باشد :

بگذار تا به چشمه خون ، شست و شو کنم      بگذار ، رو به کوه ، کمی گفتگو کنم  
این کوه شانه های مرا چون برادر است      بگذار با برادر خود گفتگو کنم  
( مادر : سید ابوطالب مظفری )

و یا :

مادر ! سلام ما همگی نا خلف شدیم      در قحط سال عاطفه هامان تلف شدیم  
مادر! سلام ، طفل تو دیگر بزرگ شد      اما دریغ کودک ناز تو گرگ شد  
مادر ! اسیر وحشت جادو شدیم ما      چشمی گزید و یکسره بدخو شدیم ما

مادر! طلسم دفع شر از خوی ما ببند      تعویذ مهر بر سر بازوی ما ببند ...

( همان )

مظفری، همان گونه که از زمهریر نامردی و نامرادی می سراید ، واژه مادر را منادا قرار می دهد، واژه مادر در این شعر می تواند نشان و نماد مادر ( = زایاننده ) او و یا مادر = زمین (= نیرودهنده) او باشد . از این روی زمین ، خاک وطن و هر چه در پایداری آن خاک خوب، می تواند چشم نواز شاعر باشد به دیدگان خالی او می خزد و آن را پر می کند پر از عشق به وطن.

### دغدغه وطن

شعر جنگ در افغانستان به گونه ای " وطن بر پای " نیز هست . تمامی عواطف و احساسات یک ملت که میل برقراری دارند ، در وطن و سرزمین شان گنجانده می شود ؛ فر و خجستگی خویش را ، نبوغ خود را ، در این چهار حرفِ پهن " میهن " می بینند. چپستی ملت ایشان ، هنبازی و همخویی آنان در راز گویی با خاک شان است . آن گونه که سر بر خاک می گذارند تا از دل خاک نیرو بگیرند ؛ همان گونه که خاک از ایشان نیرو می گیرد و می بالد و می رویاند . ایشان به وطنشان نازانند ، زیرا توان آنان از آن وطن است ، پس در واکنشی ذهنی وطن را می ستایند ، تا وطن نیز ایشان را بستاید :

ز چاه ژرف ، صدها سال در تحقیر و در وحشت      نفس بر می کشی این سان شگفتی زاستی میهن

( عروج برج خاکستر : جلیل شبگیر پولادیان )

ای شهسوار وادی شعر دری بمان !      با من زهمصدایی صبح بهین بگو!

از آشیان سوخته بر شاخه های نور      وز ریشه های تفته از تفت کین بگو!

( تکدرخت : حمیرا نکهت دستگیرزاده )

بتکان ( وطن) ستاره ها را که ستاره های این شهر      همه یادگار اخم اند، همه یادگار زنجیر

من و یاد روزگاری که شکوه بلخ و غزنین      شده بود عین مهتاب ، به درخشش جهان گیر

منم و امید روزی که ترا چنان ببینم      که شوی چو بال طاووس به هزارگونه تصویر

( وطن : قنبر علی تابش )

ای سرزمین من / ای زادگاه کوچکم / ای بهترین من / محراب و سجده ام / عشق و یقین من / هر جا نیاز و

تمنای من تویی ... ( زیباترین : هما محتسب آزاده )

جدا از کوی جانان ، نی مرا فری است ، نی هنگی که دل با یاد میهن می تپد ، این است فرهنگم  
( فرهنگ : محمد آصف فکرت )

اندوه میهنم شد ، / در سالی که آواها همه خونین بود..

( مردان ما نا مردند: سعادت ملوک تابش )

بخش گسترده ای از ادب جنگ افغانستان ، در کوچ مردمانش سخته و پخته گشته است . آوارگی ، پنداری است که جانشان را می کاهد و روانشان را می آلاید . گرچه کوچ ، رفتن از زادبوم خویش به مکانی دیگر است و همواره دلی در پی - در سرزمین پدری - برقرار ، اما در جنگ ، گزیری از آن نیست . او در بدر است . پیرامونش دگرگون شده و او دل نگران درونِ کودک خویش است ؛ که آیا از آنچه پدرانش بوده اند ، از نیاکانش ، یادی خواهد کرد ؟

این اندیشه ، تیغی است که در او خلیده و می آزردهش . می کوشد با گردهمایی های فرهنگی ، شعر خوانی ها ، داستان نویسی ، عکاسی ، فیلم ، خبر و دیگر هنرها ؛ فرهنگ و منس قومی و بومی خویش را از آسیب کوچ در امان نگه دارد . افغانی می داند که اگر اقلیم بدل کرد ، درونش را باید ، ذهن به ذهن ، به کودک و کودکش بسپارد تا در تاراج روزگار نابود نگردد . وحشت پی کندن ، کم از وحشت آنان که ماندند نیست ، او نیز داغدار می سراید :

زندگی در مهدغربت ، مردن است هموطن نوزاد بی مادر مشو !

( نوزاد بی مادر : زهرا حسین زاده )

غمنامهٔ بهار / تندیس سیاه کوچ / قاموس ذهن من / از نام سبز رستن و بارآوری تهی است ، / زیرا ، / در هر بهار ، / جای گیاه ، / نیزهٔ ستیز / سر می کشد ، گلوی کسی ، / پاره می کند . ( غمنامه : خالد بارش )

مردم ما یکسره آواره شد / سوی آمریکا و آفریقا روان / اکثریت رفته پاکستان و هند / صد هزاران دگر شد بی نشان ... ( ماتم سرا : خورشید عطایی )

اگر / مرا جنگ نمی آزد / مرا بوی باروت / مسموم نمی کرد / من می ماندم . / اگر پناهی می بود / اگر کسی حرفم را می دانست .... ( مهاجر : سیما غنی - شمع )

هموطن ، ای هم سفر ، / از هم بیچاره تر افسرده تر ، / دم مزن از خستگی ، درماندگی ، / ما همه درمانده ایم . / بی دیار و بی وطن بی خانمان / در گریز از وحشت مرگ آفرینان ... ( خسته تر : سیما فقیری )

زن شاعر افغانی در این پایداری نقشی هسته ای دارد. او می زاید: پسری، سربازی؛ دختری، پشتیبانی؛ او می سراید: وطنم، خروشم، زبانم، فردایم.

اگر دست گرم زنانه بگچه پیچ، کوله بار مردان نبود، چه کسی او را می شوراند تا بداند هم خانه دارد گرچه خانه اش جنگل و بیابان است؟ زن شاعر افغانی، ماندگاری بومش را در پهنه اندیشه اش، زبانش، داستانش و قصه اش پاس می دارد. [شمار زیادی از ایشان به داستان نویسی و شعرسرایي برای کودکان پرداخته اند] زمانی که سخن از پایداری به میان می آید نمی توان او را که پایداراست به جسم و جان، نادیده انگاشت. ذهن زنانه او ریزه کاری هایی از سیاه نامه جنگ می داند و می بیند که مردان کمتر به آن می گرایند. شگفت آنکه در شعر آن ها واژه هایی چون گریه و اشک کمتر به چشم می خورد؛ و "امید" شالوده کانونی آن را می سازد. ذهن ایشان زنده است، به عشق می اندیشد و ماندن را، مزمزه می کند. خواننده را با نیایش ایشان تنها می گزاریم:

و... به عشق / فکر می کنم / از تمام « کابل » / از تمام « قندهار » / « مزار » / « هرات » / حالا در تمام  
اتاقم / بوی خاک / بوی خون / بوی / شمع می آید / و من / به عشق فکر می کنم .... ( و من با تمام جوانی  
به عشق فکر می کنم : فائقه جواد مهاجر - ژمی )

زن دیگر، ترانه آرامش نمی خواند / او عابده ترس و فریاد است / او از جست جوی خودش عاجز است و / در  
فصل ها راه گم کرده است / اگر آفتاب به رنگ گندم طلوع کند یا خون / تفاوتی برای خاطر خاکی او ندارد /  
مزرعه ها باز هم / خاکستری و خالی می مانند / عین جای کودکان مرده اش ... ( یک صفحه همنوایی طلوع  
گندم : فوزیه رهگذر )

پسرم، آه پسرم کجا بودی؟ / - مادر، در پای هندوکش غلتیده بودم / و سنگی لاجوردین سایه ام بود.  
..... / - پسرم به من لاله آوردی؟ / - خون پسر توست مادرم! / در دره خیبر / خشم خود را به عقاب های  
جوان / خون خود را به لاله های جهان / بخشیدم .... ( رستاخیز: پروین پژواک )

به گاهی که دگر از هیمه و هیزم، / نشانی نیست در خانه / و دود، / با دیدگان ها و تنور خانه / بیگانه ست /  
در آن گاهی که دیگر، / کودکی خسته شدست از دست انداختن به دامان پدر یا مادرش / .... ( آیا: خالده  
بارش )

پس از تمامی این زخم ها، ذهن شاعر به برتری دل خوش می دارد. او مرز احساس را طی کرده است و به  
" فکر " رسیده؛ حرکتی ذهنی. احساسی که به پشتوانه فکر بروز نماید به گونه ای عملگرایی (=)  
پراگماتیسم) می رسد. در شعر فکر « پیام متن و نه فوران عاطفی اهمیت دارد. به بیان دیگر بر تاثیر معنا  
مثلا تاثیر اجتماعی متن تاکید می شود. » ( بابا چاهی، ج 1، 631: 1380 ) فراز و نشیب بسیاری طی  
شده است تا شعر به فکر بنشیند.



